

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟»

قطره ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به لاین طرف و آن طرف برویم. در آنجا باران بشویم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند، بیاییم و گل ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم.»

خورشید بخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش من می توانم دوباره شما را به شکل ابر تشنگی دربیادرم.»

قطره با خوش حالی فریاد زد: «راست می گویی؟»

خورشید گفت: «بله!» بعد، کرما و نور خود را روی قطره های آب پاشید. آن ها کم کم گرم شدند، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک کد ابر کوچک و تشنگ در آمدند. ابر کوچک و آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و تشنگ خورشید را بو سید.



پَر و از قطره

خورشید وسط آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می کرد. ناگهان آب دریا موجی زد و قطره های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید:

«چرا این قدر ناراحتی؟»

قطره گفت: «دلم می خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟»

او گفت: «ما اول ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می کردیم که ناگهان باد سردی وزید. باد ما را به لاین طرف و آن طرف برد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آن ها هم، همراه رودها به دریا آمدند.»